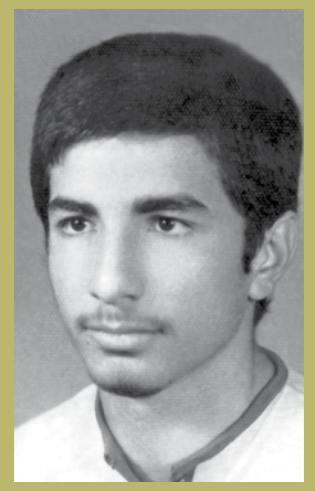




فاطمه جهان آرا



کمتر می‌دیدیم. آن‌ها اصلاً به خرمشهر نمی‌آمدند. محمد بیشتر تلفن می‌زد و چون تلفن خانه شنود می‌شد، خیلی کوتاه و رمزی صحبت می‌کرد. مثلاً می‌گفت: «من جمعه می‌رم خونه زن خالو.» ما به دایی می‌گوییم خالو. ما مادر زن دایی مان را زن خالو صدا می‌زدیم. خانه او در تهران بود. وقتی محمد این را می‌گفت، می‌دانستیم تنها کسی که زن خالو است، در تهران زندگی می‌کند. مادر می‌رفت تهران تا محمد را ببیند. یا مثلاً می‌گفت من فلان روز پیش حسین هستم. حسین برادرم در دزفول زندگی می‌کرد و چون نزدیک بود، همه خانواده به اتفاق به خانه حسین می‌رفتیم. آخر شب، می‌دیدم محمد در خانه پیدایش شد. او بدون این که در بزند، وارد می‌شد. حالا از پشت بام می‌آمد یا جای دیگر، متوجه نمی‌شدیم.

مسجد امام جعفر صادق (صلوات الله علیه) نزدیک خانه ما قرار داشت. پیش نمازش «شیخ سلمان» بود. هر روز که محمد به مسجد می‌رفت و برمی‌گشت، برای مادرم آیه‌های جهاد و شهادت قرآن را می‌گفت. یک روز که مادرم در آشپزخانه مشغول کار بود، به محمد گفتم: «محمّد! یعنی توی این قرآن فقط آیه جهاد و شهادت است؟ هیچ چیز دیگه‌ای نیست؟ رفتاری، اخلاقی؟ تو هر وقت می‌آی، فقط درباره جهاد و شهادت صحبت می‌کنی!» محمد بعد از این که دیپلم گرفت، در دانشگاه تبریز قبول شد و به آن جا رفت. سال دوم دانشگاه بود که تلفن زد و به مادرم گفت: «من دیگه دانشگاه نمی‌رم و می‌خوام علیه دستگاه شاه مبارزه کنم؛ هم من، هم علی.» هرچه مادرم اصرار کرد، قبول نکرد که به درس ادامه بدهد. از این مقطع به بعد، ما او و علی را



غلامرضا بصیرزاده

نیم‌متری بود. محمد پله‌ای در آن تعبیه و راه عبور و مرور را آسان کرد. حتی چراغ هم کشید و آن جا روشن شد. چون دستگاه‌های تایپ آن زمان تق تق صدا می‌داد و ممکن بود وضعیت ما لو برود، محمد از این مکان برای تایپ اعلامیه‌ها استفاده می‌کرد. خاطرم هست محمد حدود سه سال و نیم توانست حتی یک تماس تلفنی با خانواده‌اش برقرار کند تا مبادا رَدش را بزنند.

او به همراه چند نفر، خانه‌ای را در کاشان اجاره کردند که دو تا از اتاق‌هایش مخروبه و تنها یک اتاقش سالم بود. این خانه حتی دستسویی و حمام هم نداشت. انتخاب این خانه دلیل داشت. اول این که خانه در انتهای یک کوچه بن‌بست بود و دوم این که زیر این خانه، سردابی خشک بود و محل مناسبی برای فعالیت‌های زیرزمینی به حساب می‌آمد. محل ورود به این سرداب، منفذی

با تشکیل «گروه منصورون» همگی به این گروه پیوستیم و وارد مرحله جدید و جدی مبارزه علیه رژیم شاه شدیم. از این مرحله به بعد، به دلیل وسعت کم خرمشهر و این که دائم تحت تعقیب بودیم، از خرمشهر خارج شدیم و در شهرهای مختلف از جمله اراک و تهران و قم و کاشان و یزد و اصفهان و چند شهر دیگر به فعالیت خود ادامه دادیم. اولین شهری که محمد به آن جا رفت، کاشان بود.